

آفریدنِ ملت و حکومت ، برشالوده « منشِ مردمی »

حافظ ، آفریننده « منشِ مردمی »  
ملت و حکومتِ نوینِ ایران

چرا حافظ شیرازی

از « اخلاق و دینِ قضائی-احتسابی » رو  
برمی گرداند ؟

اخلاق و دین برپایه « بکن و نکُن »  
ایجادِ حکومت استبدادی میکند

آزادی ، برپایه پسندیدن  
ونا پسندیدنِ انسان هست

الله محتسب، حکومت محتسب  
اخلاق و دین برپایه بکن نکُن

# « منشِ مردمی = بهمنشی »

## برضد « مُحْتَسِب »

### و حکومت محتسبان و اللهِ محتسب

دانی که چنگ و عود، چه تقریر میکنند  
 پنهان خورید باده ، که تعزیر میکنند  
 گویند ، رمز عشق ، مگوئید و مشنوید  
 مشکل حکایتی است که تقریر میکنند - حافظ

آهنگ موسیقی میگوید که چون باده را که سرچشمه راستی ( پیدایش حقیقت از گوهر انسان) و شادی و جوانمردی و بینش است ، آشکارا ننوشید و ریا بکنید ( نوشیدن می پنهانی ، یعنی برضد ماهیت راستی و جوانمردی و شادی ، رفتار کردن ) ، چون طبق شریعت اسلام ( امر به معروف و نهی از منکر) شمارا سیاست و عقوبت خواهند کرد ، و خواهند آزد ، و سخنی نیز از رمز عشق ، نه بگوئید و نه بشنوید ، و درست این بزرگترین مسئله مشکل ، برای گوهر انسانست .

از خود میپرسیم که رابطه « پوشیدن رمز عشق » با نوشیدن می و نیوشیدن موسیقی چیست ؟ و چرا این پوشیدن رمز عشق ، برترین عذاب و هادم راستی و شادی انسان و همان « دوزخ = دژ + خو = عذاب فطرت انسان » است ؟ معنای رمز پوشیدن عشق چیست ؟ چونکه ، « جان انسان » که در فرهنگ ایران ، « آتش جان » نامیده میشود ، « جایگاه و خانه یا سرچشمه عشق و زیبائی » است ، و نامش هزاره ها در فرهنگ ایران « هوفری + یان = هوفریان » بوده است ( فری = پری = عشق و دوستی و زیبائی ) . جان انسان ، پیکریابی خودِ خدا ( پری = اصل عشق و زیبائی ) در « خو = خوی = ارتا = نخستین عنصر » میباشد . « جان » نیز که « جی + یان »

باشد درست همین معنی را دارد . جان ، خانه و سرچشمه « جی » هست . « جی = ژی = گی = زی » ، هم به معنای عشق و توافق و زندگی و هم به معنای نیروی آفریننده گی ، و هم نام زرخدای زندگی و موسیقی و شناخت است ، که اینهمانی با « باده نوشین » دارد . هزاره ها ، این تصویر فطرت و طبیعت و گوهر انسانی در فرهنگ ایران بوده است ، که به کلی برضد تصویر شریعت اسلام از فطرت انسان میباشد . حافظ، همین اندیشه را به گونه ای بیان میکند که در فضای مفاهیم و تصاویر اسلامی ، امکان گفته شدن داشته است .

بر در « میخانه عشق » ، ای ملک ، تسبیح گوی

کاندر آنجا ، « طینت آدم » ، مخمر میکنند

طینت و فطرت یا گوهر انسان را در « میخانه عشق » با « می عشق » ، می سرشتند . چرا ، عشق ، می یا باده آتش افروز است ؟ در خانه عشق ، که « ماه آباد = خستره = شهر » است ، گوهر انسان ، از « می = باده نوشین = جی = رام = بیدخت = زُهره = اصل زندگی و زیبایی و عشق » ، سرشته شده است .

نبود چنگ و رباب و گل و نبید ، که بود ....

گل وجود من ، آغشته از گلاب و نبید

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند ، و به پیمانانه زدند

فطرت انسان ، سرشته از می ( راستی ، شادی و رادی و بینش ) است

برو ای زاهد و بردر دکشان ، خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه به ما ، روز الست

( الست نیز که در قرآن به عهد الله با آدم برای تابعیت میباشد ، الست

بر بکم ؟ = آیا من رب شما نیستم ؟ ، باز میگردد ، در فارسی « ال +

است » به معنای « تخم سیمرغ » میباشد )

آنچه او ریخت به پیمانانه ما ( در جام هستی ما ) ، نوشیدیم

اگر از خمر بهشت است و ، گر از باده مست

اگر چه مستی عشقم ، خراب کرد ، ولی

اساس هستی من ، زین خراب ( خور + آوه ) آباد است  
 آتش جان انسان ، که آتش عشق و زیبائی ( هوفری = جی ) است ،  
 نباید بیازد و شعله ورشود ، و نباید تبدیل به روشنی و بینش نیکی  
 شود ، و نباید سرچشمه نیکی شود ، تا انسان « خوبی = زیبائی و نیکی  
 » را ببیند و خوبی را بیافریند ، تا با « پسندیدن » ، سرچشمه نیکیها  
 شود ، و با ناپسندیدن ، سرچشمه نفی بدیها گردد .

## دین در فرهنگ ایران ، اصل زیبائی در وجود خود انسانست

اساسا ، « دین » که « زنخدای دین » است ، در فرهنگ ایران ،  
 « اصل زیبائی و نیکی و بزرگی در گوهر انسان » هست . این دوشیزه  
 زیبا که در واقع همان « پری = فری » هست و اصل زیبائی  
 و عشقست ، گوهر نهفته در هر انسانست ، و به کلی با مفهوم « دین »  
 در زرتشتیگری و اسلام ، فرق دارد ، و برضد مفهوم « دین » در  
 زرتشتیگری و اسلامست . در هادخت نسک ، موبدان زرتشتی کوشیده  
 اند که این دین = زنخدای زیبائی یا « اصل زیبائی » را ، تقلیل به «  
 اعمال موءمن طبق اوامراهورامزدا » بدهند ، ولی با اندکی دقت  
 در متن ، میتوان تناقض این تحریف را با اندیشه اصلی ، باز شناخت .  
 « اصل زیبائی » ، به معنای آنست که : تخم و بذر زیبائی و عشق  
 در درون همه انسانها و جانهاست ( یعنی immanent هست ) .

همین اندیشه را عطار ، در داستان سرتاپک هندی میآورد ( سرتاپک ،  
 به معنای نخستین آتش ، یا اصل آتش است ) و در آن دیده میشود که «  
دختر شاه پریان = بیدخت = زهره = رام در گوهر خود انسان هست  
 » . این اصل زیبائی در گوهر انسانست که « دین » خوانده میشود ،  
 و این اصل ، گوهریست که تحول به کار و گفتار و اندیشه نیک از انسان  
 می یابد . نیکی ، از خارج سرچشمه نمیگیرد ، بلکه از گنج ( جی +  
 بون ) نهفته در جان انسان ، فرامیجوشد . از این رو ، سرچشمه نیکی  
 و زیبائی در گوهر خود انسانست ، نه نهی و امر و حکمی که با تهدید

وقهر و تفتیش با انسان به اکراه و تهدید و بکن و نکن ، تحمیل گردد . و همین اندیشه را عطار چنین بیان میکند :

باز پرسیدند از « نیکی » سخن  
از جهان دیده ، یکی پیر کهن  
گفت : نیکی هست ، مغز جان جان  
و آنگهان در مغز جان ، جانان نهان  
چون ز نیکی ، تو به جانان میرسی  
پس بکن نیکی ، به « هر کس که رسی »

## اخلاق و دین و شریعت بر پایه « امر و نهی » ، برضد گوهر انسانست

این اندیشه بکلی برضد « الله حساب گیر و محتسب و برضد کیفر در دوزخ و پاداش در بهشت » است . بنا بر فرهنگ ایران ( نه در دین زرتشتی ) گوهر انسان ، این « اصل عشق و زیبائی » است که سرچشمه نیکی و بزرگی و زیبائی و هنر است ، طبعاً برضد خوبی به کردار ، « امر یا نهی » اراده قدرتی فراسوی وجود او به اومیباشد . اخلاق و دین و شریعت « امر و نهی » است که برضد گوهر انسانست . در فرهنگ ایران ، برترین هنر ، « راستی » است که به معنای « پیدایش حقیقت و زیبائی و عشق ، از گوهر خود انسان مییابد » ، نه کردن « آنچه بنام خوب ، امر شده » و « آنچه بنام بد ، نهی شده است » و اخلاقی ( خوب و بدی ) را که قدرتی ، با امر و نهی به اکراه تحمیل میکند ، می باید برضد گوهر جان ، کرده شود ، و قابل احتساب ( محاسبه پذیر = کنترل پذیر ) باشد . خوبی و بدی ، از گوهر جان ( هوفری = جی ) خود انسان ، پیدایش می یابد ، و درست برضد هر نهی و امری و برضد هر قدرتیست که برای انسان ، معیار نیکی و بدی را وضع میکند . اگر من این امر و نهی را بکنم ، برضد اصالت گوهر جانم رفتار کرده ام ، و ریا کار و دروغ شده ام .

درفر هنگ ایران ، تزویرو دوروی وریا ، بدترین گناه و بدترین عذاب (دوزخ = دژ + اخو) است ، و درست این پدیده را نمیشود « احتساب کرد » .

### « می و میکده و خرابات » نماد همین پیدایش حقیقت و عشق وزیائی و بینش و شادی ، از گوهرجان خود انسانست

برای ایرانی « می و میکده و خرابات » ، نماد همین پیدایش حقیقت و عشق وزیائی و بینش و شادی از گوهرجان خود انسان ( هوفریان = ارتا = اخو = وهوفرنتار) بود . « می = مای » ، نام « ماه » است . هُمای که درداستان خیام از پیدایش می درنوروزنامه ، تخم رز را میآورد ، همین « هو + مای = ماه نیکو = مادر به = مایه ( آب = باده ) به » است که در شکمش ، خوشه پروین است ، که خوشه انگور ، یا تخم همه درختان و جانها هست . همچنین نام دیگر باده ، « بگمز = بگ ماز » است که به معنای « ماه - خدا » هست . ماه ، اصل روشنائی در تاریکی ، و اصل عشق ( نام ماه پُر ، کلیچه سیم ، یعنی کلید مهر و پیوند و عشق ) بود . در کتاب ویس و رامین ، ماه آباد ، شهر عشق و رزیست . ماه پُر ، اقتران هلال ماه ، با خوشه پروین ( ارتای خوشه + بهمن ) بود که « نخستین عشق = قوناس = قوناخ = قنق » و منشاء پیدایش جهان شمرده میشد . ماه که « اصل روشنائی در تاریکی » بود ، بیان همین همی روند « آشکار شدن نهان = زادن روشنی از تاریکی » بود ، چون « اخو = گوهرا انسان = خوی » ، تخمی از این ماه پُر ( خوشه پروین = ارتا + بهمن ) شمرده میشد .

بدین علت تصویر انسان ، نزد ایرانیان ، « درخت سرو همیشه سبز شونده ای » شمرده میشد که فرازش « ماه پُر » هست . گوهرا انسان یا خوی انسان ( اخو = خوی ) ، نطفه یا تخم خود خدا هست که اخلاق و دین ، روند پیدایش او ، از تاریکی نهانش هست . تخم خدا ، گنج نهفته در انسانست که اصل پیدایش نیکی وزیائی و بینش

وجوانمردی و مهر است . اخلاق ودین و بینش و شادی و روشنی ، از « امر به معروف و نهی از منکر » خارجی ، معین نمیگردد ، که به آن قدرت خارجی ، حساب گفتار و کردار و اندیشه اش را پس بدهد . پاکی ، نکردن این امر شریعتی یا نکردن آن نهی شریعتی نیست ، بلکه پاکی ( شفافیت = اشته = صفا ) ، کردن آن کاریست که در گوهر یا خوی ( اخو = هوفریان ) خود انسان هست .

## استبداد سیاسی با استبداد اخلاق ، آغاز میشود

هوفری ، آنچه را می پسندد ، خوب و زیباست ، و آنچه را نمی پسندد ، زشت و بد است . احتساب اینکه کارهای انسان مطابق امر و نهی قدرتی فراسوی گوهر اوست ، استبداد اخلاقی است . با احتساب و محتسب هست که ، بردگان اخلاقی و دینی ، خلق میشوند . عبد ، برده اخلاقی است . آزادی از مفاهیم خیر و شرّ شریعتی ، بزرگترین گام در راه رسیدن به اخلاق و دین حقیقی است که از « منش مردمی خود انسان » میجوشد و فوران میکند .

اخلاق برپایه امر و نهی ، خود کُشی مداوم منش مردمی انسان ، خودکشی مداوم جان و خرد انسان ، و سلب مداوم یقین از خود انسان است . طرد و نفی مفاهیم خیر و شرّ شریعتی است که فرصت برای پیدایش اخلاق و دین از جان و خرد خود انسان ، از « هوفریان » انسانست ، که اصل عشق و زیبایی است . از این رو هست که حافظ میگوید :

تو « نیک و بد خود » ، هم « از خود بپرس »

چرا بایدت دیگری ، محتسب !

ما نیک و بد خود را از « خودمان » میپرسیم و میجوئیم و نیازی به محتسب نداریم . پرسیدن در فرهنگ ایران ، جستجو کردنست ، نه سؤال کردن .

## نیک وبد را از گوهر خود، که مرجع نهائیت، باید پرسید

نیک وبد خود را « از خود پرسیدن » ، مسئله « خود = منش مردمی = بهمنی = بهمنشی » را طرح میکند . خود (xva-t = خوا = xva = axv = خوی) که در فرهنگ ایران « آنچه از خود هست ، اصل است » ، همان « خوی = هوفری = جی = ارتا » هست . این عشق و زیبائی ( عشق به زیبائی) و توافق و زندگی و آفرینندگی است که « خود » هست ، واصل شناخت نیکی از بدی و زیبائی از زشتی ، و شناخت خشم از مهر میباشد . مسئله انسان در فرهنگ ایران ، کاویدن و جستجوی این سرچشمه زیبائی و عشق در گوهر خود هست ، نه تابعیت از اوامر و نواهی این قدرت یا آن قدرت . در راستای اسلامی این سخن حافظ ، « خود حساب » بودن ، فهمیده میشود . انسان گماشته و مأمور الله در رسیدن به حساب خود هست ، خودش را همیشه به عنوان مأمور الله ، تفتیش میکند تا امر و نهی الله اجراء گردد روح انسان ، همین پیکریابی « امر الله » است ( روح ، من امر ربی ) که متضاد با مفهوم « اخو = خوا = خوی = ارتا = هوفری » در فرهنگ ایران میباشد . روح انسان در قرآن ، از همین « امر » ساخته شده است . روح در انسان ، مأمور الله هست تا حساب کارها را بگیرد ، و امر به نیکی الله و نهی از بدی الله بکند . در فرهنگ ایران ، انسان به کسی حساب نیک و بدش را نمیدهد . انسان، وجودی نیست بدهکار الاهی باشد . ما بدهکار به کسی نیستیم که آنچه را او از ما بنام نیکی خواسته ( برای ابقای قدرتش ) ، تحویلش بدهیم تا مجازات و عقوبت نشویم . مسئله بنیادی انسان ، همین از خود پرسیدن و جویاشدن ، نیکیت که در « عشق به زیبائیهای گوهر ما » هست . این عشق به زیبائی در جان و اخو ( خوی ) ما هست که پاسخ این را میدهد که چه چیز نیکست و چه چیز بد است . گوهر جان انسان ، کشش به زیبائی در گوهر نهفته در هر پدیده ای و انسانی دارد و این را « عشق » مینامند . آنچه زیبائیت ، عشق جان ما ، ما را بدان میکشد ،



آنرا می پسندیم ، و آنچه زشتی است ، عشق ما از آن روبرو میگرداند و آن را نمی پسندیم .

ما وقتی نیاز به محتسب پیدامیکنیم که « خودمان » ، عقیم و خشک شده است ، و دیگر ، سرچشمه عشق به زیباییهای زندگی نیست . از پسندیدنش ، نیکی پیدایش نمی یابد . جانش به زیبایی نیکی ها کشیده و جذب نمیشود ، و باید او را به زور و تهدید از عقوبت و درشتی ( خشونت ) و جبر و قهر ، به نیکی کشانید و با زور و تهدید از سیاست و تعزیر و حد زدن ، او را از بدی و شرّ ، باز داشت .

## تبدیل گوهر انسان ، به بازرگان سود پرست

با اخلاق و دین امر و نهی ای ، نیکی ، تبدیل به « سود خواهی » میشود ، و مقوله « سود و زیان » ، اساس زندگی اخلاق و دینی میگردد ، و بدینسان پدیده « حساب و معامله با الله » پیش میآید ، ولی ، اخلاق و دین در فرهنگ ایران ، بر پایه پسندیدن انسان ، نیکی ، « هنر » است ، « آشکار شدن گوهر = اشته و صفا = شفافیت » و « شادی » است . انسان از کردن نیکی ، شاد میشود و نیاز به حساب کردن روی پاداش گرفتن برای نیکی خود از الله ندارد که چنین عملی را بدو امر کرده است . انسان با کردن چنین گونه نیکی امری ، ایجاد دوزخ در خود میکند . اینست که با اخلاق امری و نهی ، نیکی ، مسئله حساب روی سود و زیانی میشود که از قدرت باید بگیرد یا به او پس بدهد و بدین گونه الله ، حسابگر میشود . والله سریع الحساب ( نور ) ، ان الله کان علی کل شیئی حسیبا ( نساء ) . البته این سائقه ، در دامنه تنگ محاسبات با الله باقی نمی ماند ، بلکه از این گستره ، تجاوز میکند و انسان سود خواه و سود پرست ( اهل بردن ) ، پیدایش می یابد که به کلی بر ضد اندیشه فرهنگ ایرانست ، که گوهر ارتا را که در هر انسانی هست ، « افشانندگی = جوانمردی = رادی » میداند ، و اخلاق و اجتماع را بر پایه جوانمردی و رادی میگذارد . جوانمردی یا

رادی ، « دین ایرانی » بوده است . انسان درکل وجودش ، بازرگان و معامله چی میشود . هرکاری را فقط ، بده - بستانی میداند . در فرهنگ ایران، گوهر انسان ، رادی وجوانمردی است که کاملاً برضد « سود پرستی و سودخواهی » است . با انسان سودپرست که نیکی برایش فقط کارسود آوراست و همه کارهای رایگانی و مفتش را نیز « حسبة الله میکند ( به حساب الله میگذارد تا سپس از او بستاند ) و فقط درهرکاری، روی بُردن از دیگران ، حساب میکند و نیکی ، معامله با الله است ، الله محتسب و حکومت و قدرت محتسب پیدایش می یابد .

## اخلاق برپایه پسند ، بنیاد آزادی است تضاد اخلاق برپایه پسند و اخلاق برپایه بکن نکن

اینست که اخلاق برپایه « پسند انسان » با اخلاق برپایه « امرالله » بکلی باهم درتضادند . با رفتاربرپایه پسندیدن با گوهرخود ، ما خودمان را « گنج ارتا » میدانیم . گنج را درهزوارش ، « جی بون = ji-bun » میگویند که به معنای ، سرچشمه وزهدان زاینده زندگی و عشق ، و پیکریابی خدای زندگی « است . درانسان ، ارتا واهیشست ( تخم خوشه خدا که درانسان هشته شده ) ، گنج نهفته است . هم « خواستن = xva-aaza » و هم « پسندیدن » در فرهنگ ایران ، یازش وجوشش این گوهرزیبائی و عشق هستند . این « پسندیدن ازجان = جی یان = هوفریان » ، یا آزیدن ازجان « هست که بنیاد اخلاق ودین است . این اندیشه بنیادی دراین شعرکه از دهان ایرج ( اِرَز = ارتا ) درشاهنامه گفته میشود ، درست مفهوم دقیق و ژرف « پسندیدن » را نگاه داشته است :

پسندی و همداستانی کنی  
که جان داری و ، جان ستانی کنی

« همداستانی » ، همفکری و هم عقیده شدن است ( داته + ستان ) .  
جان تو، جان ستاندن و جان آزریدن را نمی پسندد ، چون جان ( جی +  
یان ) ، بخشی جدا ناپذیر از جانان ( ارتا فرورد = سیمرغ ) است ، و  
درد و شادی هر جانی، درد و شادی همه جانهاست . آزریدن هیچ جانی ،  
« حق » نیست . آزریدن هر جانی ، ناحق است ، ولو خطاکار و مجرم  
و دشمن باشد . جان هرانسانی ، آزریدن جان و خرد دیگری را نمی  
پسندد . اگر دیگری این کار را بکند ، و انسان مانع از آزریدن جان او  
نشود ، او این جان آزاری و جانستانی را پسندیده است . نا پسندیدن ،  
هرانسانی را متعهد میسازد که دیگران را از آزریدن جان و خرد باز  
دارد . ناپسندیدن ، خاموش و ساکت ماندن نیست که ستمکار را در حال  
ستمگری و جان آزاری رها کند . پسندیدن ، متلازم با کردن آن  
کارواندیشه و گفته است . کسیکه جان دارد ، نباید با جان آزار،  
همداستانی کند . ضحاک ، از کشتن پدرش برای رسیدن به قدرت ،  
سرباز میزند ، ولی در نهان ، می پسندد که اهریمن این کار را بکند ،  
و درست همین پسندیدن قتل از اهریمن ، بیان شریک و انباز بودن او  
در قتل پدرش هست . ضحاک ، قاتل پدرش هست ، چون قتل او را  
پسندیده است . برای انسان هر بیدادی که در اجتماع بشود ، ناپسند  
است ، و به او حق دخالت میدهد تا مانع ستمگری و جان آزاری شود .  
الله قدرتمندی که به من امر میکند که برای اجرای امر و نهی او ،  
بیزارم ، از من میخواهد که برضد « پسند و خواست خود » بیزارم .  
قاضی که امر مجازات میدهد ، درد جانکاه مجازات را در نمی یابد  
و احساس نمیکند و محتسب که اطاعت امر او را کرده و این عذاب را  
میدهد ، خود را مسئول نمیداند و با جدا کردن امر دهنده از مجری  
امر، اوج قساوت در جهان ایجاد میگردد . ولی همان پسندیدن محتسب  
یا مأمور ، بیان مجرم بودن او هست . هیچ مأموری ، معذور  
نیست . مسئله پشت کردن به « پسند جان خود » ، و « همداستان شدن  
با آنکه امر به جان آزاری میدهد ، خواه الله باشد و خواه قاضی  
و حاکمش » ، جرم و گناه کرده میشود . همه کسانی که بنام الله یا

هر حکومتی و قدرتی ، جان و خرد انسانها را عذاب میدهند، مجرم و جنایتکار هستند . این « پسند انسان » است که معیار جرم و جنایت میباشد . انسان ، مأمور الله و مأمور هیچ قدرتی نیست ، بلکه واقعیت دهنده کشش گوهر عشق و زیبایی در جان و خرد خود هست . این جان انسانست که برترین مرجع شناختن نیکی و کردن آن است . « داته = داد = بینش ژرف از جان خود انسان » که بینش ژرف زاینده از « خوی = اخو = ارتا = جان » هست برضد « همداستانی = هم + داته + ستانی » ، توافق با بینش قدرت در آزردن جانست .

### درفر هنگ ایران ، حکومتی ، حقانیت دارد که بر اصل « مهر = کشش و پسند مردم » بنا شده باشد پسندیدن = برگزیدن و موافقت کردن

گرانیگاه آرمان حکومت و سیاست ( = جهان آرائی ) در ایران ، در «فرهنگ زرخدائی» پیدایش یافت و همیشه در روان و ضمیر مردم ، استوار باقی ماند ، هر چند نیز که حکومتها و مقتدرین از این آرمان ، سوء استفاده کردند و برضد محتوای آن رفتار کردند . این آرمان بزرگ و ژرف و مردمی که سرانديشه فرهنگ ایرانست ، در قصیده عبید زاکان ، از نو در ساختار سپهرها ، عبارت بندی شده است . در فرهنگ ایران ، ساختار سپهرها ، اینهمانی با ساختار هرانسانی دارند . مغز هرانسانی، بهره ای از ماه است، استخوان هرانسانی ، بهره ای از تیر است ، گوشت هرانسانی ، بهره ای از آناهیتاست . پی هرانسانی ، بهره ای از مهر ( خورشید ) است . رگ هرانسانی ، بهره ای از بهرامست . پوست هرانسانی بهره ای از « انهوما = مشتری = سعد اکبر » است . موی هرانسانی ، بهره ای از کیوانست . به عبارت دیگر، وجود انسان ، مرکب از خدایانست ( این برداشت زاد اسپرم در گزیده های زاد اسپرمست ) . از مهر و آمیزش خدایان باهم ، انسان سرشته شده است . همه خدایان در ساخت و بافت

وجود انسان ، انبازند . از آمیزش و عشق خدایان به هم ، تن انسان به وجود آمده است . در میان این هفت سپهر ، سپهر میانه که سپهر چهارمست ، سپهریست که همه سپهرها را میآراید و به هم می پیوندد . اصل میان ، اصل مهر است . هر چند زاد اسپرم سپهر چهارم را با پی ( عصب ) اینهمانی داده ، ولی در واقع ، اینهمانی با « رگ = راهو » دارد و رگ یا رهو بنا بر نام ماهها در سیستان ( ابوریحان بیرونی ) ، اینهمانی با « اردیبهشت » دارد .

و در این سپهر ، که جای پادشاه هست ، پادشاهی و قیصری و فغفوری ( بغ پور ) و کورشی و داریوشی نیست بلکه صنمیست زیبا ( ارتای هوچهره و سریره = ارتای زیبا ) که دل همه مردمان را میرباید و با یکدست چنگ میزند و با دست دیگر ، ساقی ای هست که به همه جهانیان بدون تبعیض ، باده می پیماید . موسیقی می نوازد تا همه برقصند و بخوانند و باده می پیماید تا همه راست و راد و مهربان و بیبا باشند ( از خود ، روشن شوند ) . او به هیچکس ، حکم نمیکند و سپهدر فرمانده نیست ، بلکه همه در اثر این کشش او و پسند شان ، لشگر او میشوند .

سریرگاه چهارم ، که جای پادشه است  
 فزون ، ز قیصرو فغفور و هرمز و دارا  
 تهی زوالی و خالی ز پادشه دیدم  
 ولیک لشگرش ، از پیش تخت او برپا  
 فرازان صنمی ، با هزار غنج و دلال  
 چو دلبران دلاویز و لعبتان ختا  
 گهی به زخمه سحر آفرین زدی رگ چنگ  
 گهی گرفته بر دست ، ساغر صهبا

این مفهوم « حکومت = خستره » ولی بدون قدرت ( بدون حکم و امر و نهی و قهر و تهدید و درشتی ) ، که فقط بر پایه « کشش و پسندیدن مردم » باشد ، اساس فرهنگ سیاسی مردم ایران بوده است . این نفی قدرت و خشم و حکم و امر و نهی و درشتی ( خشونت ) در دستگاه

حکومتی ، ریشه در همان تصویر انسان و خدا ( تخم و خوشه ) و گوهر جان انسان که « هوفری یان = جایگاه اصل زیبایی و مهر » و « جی = مهر = زندگی » باشد، دارد. ایرانیان هرگونه حکومتی را در ضمیرشان با این معیار فرهنگی ، میسنجیده اند ، و طبعاً ملت ، با همه حکومتها یشان که بر پایه خشم و قهر و خشونت و امر و نهی استوار شده بودند ، اینهمانی نداشتند ، و همه را در ضمیر خود ، آنها را غاصب حق خود میشمردند .

### چرا حکومت ها نیکه با امر و نهی ، قدرت میرانند ، غاصبند ؟

هر حکومتی که بر شالوده نیروی کشش خود ، و پسند ( گزینش و موافقت ) مردم بنا نشده باشد ، غاصب و معزول است ، ولو خود را جانشین امام زمان و خلیفه الله نیز بداند ، یا خود را از تبار گشتاسپ و مجری خواستهای اهورامزدا ی زرتشت بداند .

این اصل ، در همان داستان ایرج ( که اِرِ ز = ارتا میباشد و با سپهر چهارم که مهر باشد ، اینهمانی داده میشود ) و بی لشگر و سلاح هست و تنها کسیست که دل لشگردشمن را هم میرباید و همه لشگردشمنان نیز ، او را شاه حقیقی میدانند ، و سلم و تور در اثر وحشت از اینکه حتا لشگریانشان ، او را به شاهی برمیگزینند ، او را میکشند ، بیان شده است .

ایرج که سپهر چهارم ( اصل مهر و عشق = ارتا = هوفری ) هست ، و « اصل حکومت بدون قدرت و خشم و قهر و کین و خشونت » میباشد ، چون همه مردم ، شیوه او را می پسندند و « حکومت حقیقی = شهریور = خشته ور = خشی ور = آنکه اصل کشش هست » میدانند ، قدرتمندان دیگر ، که حکومتشان بر بنیاد تجاوز و خشم و قهر و درشتی و تهدید است ، ایرج را که نخستین حکومت آرمانی ایرانست ، از بین می برند . درست شهریور ( روز چهارم از هر هفته ای = روز میان

هفته ) ، آرمان حکومتی ایرانیان ، بر اصل « کشش یا جاذبه » بوده است ، نه بر « اراده و امر و حکم و نهی و خشونت و تهدید و زور » . مفهوم « آفریدن » در فرهنگ ایران ، با مفهوم « خلق کردن » در اسلام ، بسیار فرق دارد . آنچه بسوی هم کشیده و باهم انباز میشوند ( همبغی = انباز شدن = همآفرین ) ، میآفرینند . اجتماع انسانها ، برای باهم آفرینی است . آفریدن در همآفرینیست . کشیده شدن به هم ، در پسندیدن ( برگزیدن و با رغبت خواستار هم شدن و باهم روئیدن و آمیختن ) همدیگر ، بنیاد آفرینندگیست ، نه اراده و امر . قدرتمندی .

آفرینش ، پیایند کشش و همدیگر را پسندیدنست ، نه پیایند « اراه و امر کُن ، فیکُون » . آفریدن ، با کشش متقابل و با پسندیدن و توافق همدیگر است ، نه با « امر به - شدن - و از امر و اراده ، - وجود یافتن - » که اصل « قدرت » است ، و به کلی با « خشته و شهریور » فرق دارد . ابوریحان بیرونی، شهریور را مانند سُغدیان « خشیور = xshe-war » مینامد . روز چهارم هر ماهی ، روز شهریور = خشی ور « است . خش = xash به معنای « کشیدن » است و همان واژه « کش » است . خشیور ، نیروی کشنده و جاذبه است . کسی حق به سروری و مدیریت و جهان آرائی دارد که بتواند مردم را با زیبائی ، « بکشد = جذب کند » . از این رو به سرور و اداره کنند و آراینده و سامانده اجتماع ، سغدیها خشاون = xshaa.wan ، خشته = xshathra ، خشت xsheth ( xshaeta ) و هخامنشی ها ، ارتا خشته = arta-ksatra = اردشیر میگفتند . شهریور که در پهلوی مییاشد = shatar - var به معنای دارنده نیروی جاذبه هست . این اصطلاحات را سپس به غلط به قدرت و سلطه و فرمانروائی و حکومت و رئیس و فرمانده ، ترجمه کرده اند ، و بدینسان ، معنای اصلی را مغشوش و مسخ و معکوس ساخته اند .

بهترین گواه بر این موضوع همان واژه « قشنگ = زیبا » هست که در اصل « xshang » مییاشد و به معنای « آنچه میکشد و جذب میکند

« هست . این زیباییست که میکشد و این ارتا ی هوچهره (= زیبا) و سریره (= زیبا) هست که اصل زیباییست ، و حق به مدیریت و آرایندگی و ساماندهی اجتماع دارد . و « شهریور » ، همین چهره آرایش دهنده و سامانده و اداره کننده اجتماع است . چنانچه « ریحان شاهی » را که شاه اسپرم ، شاه اسپرغم یا شاهسفرم باشد ، اینهمانی با شهریور میدهند . اسپرغم ، گیاهان خوشبو هستند که از آن « بساک = تاج گل » میساختند و در جشن ها زیب سر میکردند ، یا تاج شاهان میکردند . اسپرغم ها ، اینهمانی با « آرمئی » ، زنخدای زمین داشتند و شاه اسپرغم که ریحان باشد ، اینهمانی با شهریور داشت . بوی ، معنای محبت و خوی و طبیعت و امید و آرزو دارد :

چه جورها که کشیدند بلبلان ازوی

به بوی آنکه دگر، نو بهار باز آید - حافظ

بویه ، به معنای آرزومندی و عشق است ، چنانچه سام ، بویه فرزندگمشده اش ، زال را دارد :

مرابویه پورگم بوده خاست

به دلسوزگی، جان همی رفت خواست

یا زال ، بویه دخترمهراب ( رودابه ) را دارد

ترا بویه دخت مهراب خاست

دلت ، خواهش سام نیرم کجاست

و این بوهست که میکشد . امید ، نیروی کشنده است . آنکه محبوبه اش را میجوید، بویش ، اورا میکشد و به او راهبری میکند . و همبوئی ، بیان اوج صمیمیت و جان دریک قالب شدنست . شهریور، اوج خوشبوئی هست . البته به دهد هم بویه میگویند ، چون دهد ( هوتوتک ) همان «نای به » یا « وای به » هست ، که درهرانسانی ، اصل کشش بسوی خدایا اصلش ( ارتا واهیش ) هست . ولی در مفاتیح العلوم می بینیم که این نام ، نام دیگر گلستان افروز = اردشیرجان = حی العالم = همیشک = ضیمران نیزهست که گل ارتا فرورد است . همین ارتای هوچهره و یا



ارتای سریره ( زیبا و سر ) هست که نخستین عنصر همه چیزهاست ، چون اصل زیباییست که اصل کشش در هر چیزی هست .  
 ازین رو عناصر اربعه را « آخشیح » مینامیدند. آخشیح از همان واژه « -ا- خشه = -ا- کشه » ساخته شده است ، چنانچه درسغدی به آلت ووسیله کشیدن یا قلاب = aakeshak=aaxshich میگویند . آخشیح را که عنصر باشد، به غلط به « ضد » ترجمه کرده اند . نام دیگر عنصر، « ژهگان = زهکان » است که همین معنای « اصل کشیدن (زی = ژی) را دارد (درآلمانی ziehen) . ازاین رو عرفا ، جهان را جهان عشق یا جهان کشش به زیبایی در هر چیزی میدانستند. هر جانی، آئینه خدای یا اصل زیباییست و درآن میتوان اصل زیبایی را که سرّ ( سریره = ارتا ) هست ، جست و یافت .  
 هر عنصری، دو ویژگی گوناگون جفت باهم دارد و ازاین رو عناصر ، امکانات فراون در انبازشدن میان ویژگیهای عناصر باهم ، و آفریننده شدن باهم دارند و ازاین کشش هست که جهان پیدایش می یابد و نیاز به اراده و امری و حکم و حکمتی نیست ( و ازملحقات زائد ، برای ممانعت از تکفیر میباشد) . ازاین رو سراندیشه « کشش = عشق » و « ذوق و مزه = میزاک » که « کشش جفت شدن و انبازشدن باهم در ذرات جهان باشد » ، بنیاد عرفان شده است ، نه اراده و امر ونهی و کن فیکون .

## خدایان ایران ، همه اصل کشش هستند ، نه امر ونهی

در فرهنگ ایران، گوهر خدایان ، کششی = یازشی = هنجشی ( آهنگی) است . آنها امر ونهی و حکم نمی کنند ، بلکه میکشند ( جذب میکنند ) ، می یازند . در قصیده عبید زاکان نیز، صنم در سپهر چهارم ( سپهریست که به ایرج = ارز = ارتا = مهر - نسبت داده میشد و بنیادگذار حکومت ایران در شاهنامه است) هم زیباست و هم موسیقی مینوازد و هم ساقی است که می می پیماید . این « مهر » که خورشید

خانم وزنخداست ، به کلی با آنکه زرتشتیان در اوستا « مهر » مینامند، فرق دارد . زرتشتیان با این زنخدائی که اصل کشش وزیائی و عشق بود ، رابطه نداشتند . برای آنها ، اهورامزدا ، با « خواستی که همان معنای اراده در اسلام را داشت » ، خلق میکرد . اراده اهورامزدا ، همان ویژگی « برّندگی » را داشت که روشنائی اهورا مزدای زرتشت داشت . این مفهوم « اراده » به کلی برضد پدیده جاذبه وکشش وپسند بود . در فرهنگ زنخدائی ارتائی ، روشنائی نیز پیدایش از « انبازی ومهر = همبغی » بود که یک نامش « سنگ یا مر » است . سنگ = آسنگ = آسن ، در سانسکریت معنای اتحاد واتصال وامتزاج دارد . خرد گوهری انسان، اسن خرد ، خرد کششی = خرد مهری نامیده میشود . خریدست که میخواهد باهمه پدیده ها جفت وانباز بشود ، تا از انبازی ومهر باهم ، روشنی وشادی پدید آید .

روشنائی ازسنگ پیدایش می یافت ، نه از « به هم خوردن دو سنگ » . بهمن که « اسن بغ = سنگ خدا » باشد ، اصل روشنائی وخرد وبزم وشادیست و جشن سده ، جشن بهمن بود که در شاهنامه ، جشن « هوشنگ » شده است . چنین روشنائی از عشق وکشش ( سنگ ) پیدایش می یافت و با روشنی وخواست ( اراده ) برّنده وقاطع، فرق داشت . از این رو ، خدایان نوری ، « کشش وعشق » را بنام افسون وجادو وفریب و ... زشت میکردند . درحالیکه فریب هم دراصل معنای معنای مثبت کشش به زیبائی را داشته است، وسپس معنای « گمراه کردن وگول زدن » را پیدا کرده است . این ضدیت هنوز نیز درمفاهیم « راسیونالیسم » و « ایراسیونالیسم » باقی مانده است . زیبائی و موسیقی و باده ( شیرابه وافشره جهان هستی = خورآوه که خرابه شده است = رس = هوم ) ، گوهرانسان را میکشند ، جذب میکنند . از این رو به رهبری کردن ومدیریت ، نییدن میگفتند که نی نواختن و نیوشیدن موسیقی باشد . با گفتار نرم وشیرین وخوب ولطیف ، میتوان مردمان را جذب کرد . گفتار، باید ویژگی « شیر »

را درکام داشته باشد . سخن شیرین، معانی شیرین ، دهان شیرین ،  
وشیرین زبانی ، شیرین گوئی ، مطبوع مردمست . به قول سعدی :

به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی به موئی ، کشی

البته گفتاری شیرین است که مانند « شیر » ، مایه جان افزائی و جان  
پروری انسان میباشد . گفتاری شیرین نیست که درباطن ، ضدحقیقت  
است و اغوا میکند و گول میزند ، ولی جان و روان را درپایان می  
آزارد و باطلی را که کشنده است ، با رویه ای خوشمزه به خورد مردم  
میدهد و سپس در دستگاه گوارش ، کار زهر را میکند . « گفته » که  
ازدهان و زبانت ، نیز باید گوهر مزیدنی داشته باشد ، با مزه باشد .  
دهان و زبان ، با زنخدایان خرداد و امرداد کار داشت که خدایان مزه  
هستند . خواه ناخواه ، گفته نیز باید با مزه باشد . مزه ، هنوز درپشتو  
به معنای خوشی و شادی و مطبوع برای تن و روانست . مزه  
آخستل = akhista ، لذت بردن و کامبردن و تجربه کردن  
و احساس کردنت . به شیرابه و افشیره و اسانس جهان هستی ، « آب  
= رس = هوم = خورآوه » میگفتند . آب ، معنای تنگ امروزه را  
نداشت . خدا ، « آوه » بود ( مهراب + سهراب ، رودابه .... ) ، چون  
شیرابه و خورآوه و افشیره و « وَر » و « رس » همه جهان بود ،  
اینست که خدای ایران ، مزه جهان بود .

## **خدا یا حقیقت باید برای هر انسانی مزیدنی باشد** **خدایا حقیقت ، باده نوشین هست که باید چشید**

نگاهی به سخنرانیهای بهاءالدین ولد بیندازید تا ببینید که او میخواهد  
خدا بمزد ، خدای باید مزیدنی و چشیدنی باشد . این تشبیه و تمثیل  
شاعرانه نیست ، بلکه این فرهنگ ایرانیست . حقیقت برای هر انسانی  
بایستی چشیدنی باشد . عشق را باید چشید . انسان خدا را نخست  
در شیر مادر ، می مکد و می مزد . درست واژه مکیدن و مزیدن ، یک

واژه هستند (mizitan). انسان، خدا را، حقیقت را، افشیره جهان، شیرابه جهان، خورآوه را می‌مزید، می‌چشید. اینست که چشیدن، چشش، معانی بسیار ژرف و گسترده در فرهنگ ایران داشت. خدایان امرداد و خرداد و رام جید (بیدخت = زُهره) و بهمن و ارتا و شهریور، خدایان مزه بودند. آنها مزه شیرابه جهان یعنی حقیقت بودند. در بخش پنجم بندهش، دیده میشود هنگامی که اهریمن، آب را بدمزه میکند می‌آید که (5 - 43) «او آب را بدمزگی فراز برد، مینوی آب گفت که دهش بهمن و اردیبهشت و شهریور را که ایدون به من رسانید، زیرا اکنون که پتیاره آمده است، آن مزه کجاست؟»

مزه آب (آوه = شیرابه کل جهان هستی = جوهر هستی و حقیقت)، دهش خدایان بهمن و ارتای خوشه و شهریور هستند. خوب دیده میشود که «شهریور = آرمان حکومت در ایران که بدون جبر و قهر و تهدید و درشتی است»، مزه شیرابه و افشیره یا جوهر جهان هستی است. جوهر جهان هستی یا حقیقت یا خدا، در کام انسان بامزه و شیرین و دلنشین است و گوهر انسان را به خود میکشد. از این رو باربد لحن چهارمش را که درباره شهریور ساخته است، «باغ شیرین» نامیده است. در زرتشتیگری و میترائیسم، که برضد خدایان کشتی و گوهر کشتی انسان برخاسته بودند، طبعاً کوشیدند که تصویر خدای شهریور یا مهر (میتراس) را عوض کنند. اینست که شهریور را بیشتر با فلزات اینهمانی میدهند. البته تصویر «فلز» یا «گوهرکائی» را نیز به کلی تغییر میدهند، و حالت صلبی و سختی و سفتی آنها را که در تولید ابزار جنگی، بکار برده میشود، برجسته میسازند. حکومت و قدرت باید آهنی و پولادین و... باشد تا بتواند اراده خود را با تهدید و خشونت (درشتی) جا بیندازد. ولی وارونه این تصویریزدانشناسی زرتشتی، «آهن» که همان «آسن = اسنگ = سنگ» باشد، اصلاً معنای «آرمان اتصال و امتزاج و پیوند و دوستی و عشق» داشته است. آهن در ویس و رامین، اصل اتصال و پیوند و اقتران «روی = نرینه» و «مس = مادینه» است. آهن که

آسن باشد ، ازسنگ برمیآید و همان گوهر را دارد . با تغییر دادن معنای آهن ، و آنرا تصویربرندگی و خشونت و اسلحه ساختن ، همه خدایانی که اصل پیوند بودند، آهنگریا کاشف آهن و تبروتیشه و شمشیر... میشوند . هوشنگ که بهمن اصل خرد آشتی دهنده است ، آهنگر میشود . نخستین کشف جمشید ، نخستین انسان که نماد فطرت مهری انسانیت ، آهن میشود . یعنی ، فطرت انسان ، اسلحه سازی و جنگجویی است . کاوه که سیمرغ و زرخدای مهر است ، آهنگر میشود. کاوه با مهر برضد ضحاک ، خدای قربانی خونی و درشتی ، با اسلحه قیام میکند . مهر را کنار میگذارد و اسلحه برنده را میگیرد . درحالیکه خود واژه « فلزکه ayokshust » باشد ، درست مفهوم اصلی خود را هنوز نگاه داشته است . فلزمانند آهن ، اصل بستگی و یوغ شدن ( پیوند و متحدشدن ) است . این واژه به « ayojitan » باز میگردد که از ریشه « a-yoj = یوغ = جفت » ساخته شده است ، و دارای معانی « متحدشدن ، ملحق شدن ، تماس حاصل کردن » میباشد . پسوند واژه « ایوکشوست » ، واژه « shusr » میباشد که دارای معنای « نطفه ، منی ، تخم + سیال » میباشد . این واژه در اصل ، « khshudra » بوده است که سپس در واژه « shusr » و « شوهر = shohar » سبک شده است . پس ایوکشوست ، به معنای « بدزیا تخم پیوند یابی و اتحاد و الصاق است . و این گوهرهای کانی ، از آرمنتی = سپندارمذ زائیده میشوند . چنانچه در زند و هومن یسن 57 ( ترجمه صادق هدایت ) میآید که « سپندارمذ ، زمین دهان بازگشاید و هرگوهر ، و ایوکشست پدیدار شود ، چون زروسیم و روی و ارزیزو سرب » . بنا براین فلزات و گوهرهای کانی که از سپندارمذ ( spenta aarmaiti = آرمنتی افزاینده ) آرمنتی (= فرخ زاد ، یعنی فرزند فرخ است که رام جید = زُهره یا بیدخت باشد ) زاده میشوند که دهنده صلح و سازش و آراینده بهشت است. البته با این تغییر و تحریف معنای فلزو آهن ، با یک ضربه ، فلسفه عشق و شادی و آشتی ، تبدیل به فلسفه جنگ و خشونت و تهدید میگردد . مثلا

در بندهش تصویر انسان که با تخم گیاهی و درخت کار داشت ، تحول به موجودی فلزی می یابد . کیومرث که تخم انسانها در آئین زرتشتی است ( نه جمشید ) موجودیست فلزی . سرش از سربست ، خونس از ارزیر و مغزش از سیم ( نقره ) و پایش از آهن ، و استخوانش از روی و چشمش از آبگینه و بازویش از پولاد و جانش از زر . چنین انسانی با این ویژگیها ، انسان شهریور است . با تصویر چنین انسانی ، نوع حکومت مشخص میشود . اگر فلزات ، کاربرد در ابزار جنگی داشته باشد و شاخصه اش سخنی و سفتی و برندگی باشد ، گوهر انسان ، گوهر جنگی میشود و زندگی در گیتی ، تبدیل به میدان جنگ میگردد . در آئین زرتشتی نیز اهورامزدا ، موعمنان را به غایت آن میآفریند که « همرم او باشند » . الله هم از موعمنان ، مجاهد برای نصرت و غلبه خودش میسازد . فطرت انسانی، جنگی و ستیزه گرو خوشونگر است . کار موعمنان زرتشت ، از همان روز آغاز آفرینش جنگ در صف اهورا مزدا با اهریمن میگردد . ولی درست در همین پاره بالا ، مفهوم اصلی فلزات نیز بجای باقی مانده است . کیومرث هنگامی میمیرد که این فلزات از اندام های او برون آیند . و در فرهنگ ایران ، جاودانگی ، و دوام ، پیابند « پیوسته باهم بودنست » . امشاسپندان باهم هستند که جاوید هستند . این عشق میان اندامهاست که آنها را پایدار میسازد . این عشق میان خدایانست که آنها را جاوید میسازد . این پیوند « روشنی با برّندگی » در تصویر « تیغ روشنی » همه جا در متون پهلوی نمودارند . اینست که مفهوم « اراده قاطع با روشنی = ایجاد فرق و فصل کامل بینش خوبی از بدی ، اهریمن از اهورا مزدا ، موعمن از کافر ، اشون از دروند ، خودی از ناخودی ، دوست از دشمن » گرانیگاه آئین زرتشتی و میترائیسم و سپس یهودیت و مسیحیت و اسلام میگردد . با بریده شدن ، خوبیها و بدیها ، شمردنی و حساب کردنی و کنترل پذیر میشوند . حکومت و قدرت ، گوهر اراده برّنده ( اراده شمشیری و تیز ) ، بینش برنده در شریعت و فقه و احکام و اوامر و نواهی را دارد .

## پیدایش الاهان قاضی و محتسب

گرانیگاه حکومت اسلامی ، « قضائی- احتسابی » است . آنچه الله ، اراده و امر کرده است ، بایست ، موبه مو ، درست اجراء گردد . و این درست اجراء کردن موبه مو و با قدرت ، نیاز به « قاضی » و « محتسب » دارد . در حالیکه گرانیگاه حکومت (= خستره ) در فرهنگ ایران ، « آباد کردن گیتی = بهزیستی » میباشد .

وارد کردن اصطلاحات « قوه مقننه ، قوه قضائیه ، قوه اجرائیه » در این فضا ، به کلی نظر را از شناخت حقیقت حکومت اسلامی باز میدارد . ملت ، نه سرچشمه قانونگذاشتن است ، نه سرچشمه قضاوت کردنست ، نه سرچشمه اجراء کردن . در اسلام ، فقط چیزی هستی می یابد ، که الله ، آن را اراده کرده باشد . اجتماع و افراد در آن ، موقعی به وجود می آیند که سرآپایشان ، پیابند اراده یا امر یا حکم الله باشند . انما امره اذا شیئا ، ان يقول کن فیکون ( قرآن 36-82 ) . خوبی در این آیه دیده میشود که اراده به چیزی معدوم تعلق میگیرد که آنرا بوجود و حصول میآورد . تا الله اراده نکند و این اراده ، مو به مو اجراء نشود ، انسان و ملت ، معدوم و هیچ هست چیزی را که الله ، اراده کند ، در گفتن امر میکند که « باش » ، پس « هستی » می یابد . هر چیزی از اراده و امر او « هست » . و این در تضاد با فرهنگ ایرانست .

در شریعت اسلام ، هر چیزی از اراده و امر الله ، هست ، ولی در فرهنگ ایران ، هر چیزی از « یازیدن = کشش » گوهرش ، هستی می یابد . هر چیزی از خودش می یازد ، زائیده میشود ، پیدایش می یابد . واژه « آختن ، یازیدن و آزیدن » ، در اصل « aa - zaya » همان « زائیده شدن = پدید آمدن » است . به عبارت دیگر ، انسان در روند خواستهایش ( خواز = خوا + آز = xvaa-zaya ) وجود پیدا میکند . « a-xv = xv-a = خوی = تخم » . در سغدی به « مُراد

«xwez» گفته میشود. غایت و مراد در گوهر ( تخم = خوا = خو = خوی ) هست . انسان در روند خواستن ، غایت نهادن ، وجود پیدامیکند . او وجود دارد، چون میخواهد ، می یازد ، می افزارد ، مرادِ خودش هست . آنچه اراده میکند و میخواهد ، میشود . زیستن و بودن ، خواستن ( از بُن هستی و فطرت خود یا خوی – یازیدن ، زائیدن – کشش و امتداد یافتن ) است . زیستن در خواستن ( یازیدن = پسندیدن ) پیدایش می یابد . درباره اینکه خواستن از گوهر هستی خود همان « پسندیدن » است ، به طور گسترده ، سخن خواهد رفت . خواستن ، پیدایش هستی از منشاء زندگیست . خواستن و پسندیدن و غایت خود را نهادن ( مراد و مقصد ) ، زایش هستی خود هست . اینست که با امر و اراده الله در « کُن » ، انسان ، « فیکون » میشود ، به وجود میآید . از اراده او ، هستی می یابد . اینست که مولوی میگوید :

بستی تو « هست مرا » ، بر « نیستی مطلق »  
 بستی « مراد ما را » ، بر شرط « بی مرادی »  
 مراد و غایت انسان ، آنچه زیست که الله ، اراده میکند . بقول عبید  
 از روزگار ، هیچ مرادی نیافتیم  
 آزرده ایم لاجرم از روزگار خویش

## چرا کن فیکون قرآن ، برای ایرانیان معنای وارونه اش را پیدا کرد ؟

واکنش فرهنگی ایرانیان در برابر این اصل بنیادی وجود الله که با اراده ، کن فیکون میکند ، نیست را هست میکند ، چیست ؟ درست ایرانیان ، در اثر همان مفهوم بنیادی « خواست = پیدایش از گوهر خود » را که داشتند ، در این معین شدگی از « اراده الله » ، معنای وارونه اش را که « از بیخ و بُن ویران وزیر و زبرگشتن » درمی یافتند . الله در کن فیکون ، برخلاف آنچه الله می پندارد ، هستی نمیدهد ، بلکه



آنچه را نیز هست ، زیروزبروویران وبی سامان میکند . این دریافت ایرانی از اراده الله که نابود کننده است ، به فرهنگش برمیگردد که « ارتا » را نخستین عنصر هستی خود میدانست .

انبان بوهریره ، وجود تو است و بس

هرچه « مراد توست » ، در انبان خویش ، جوی

انبان بوهریره ، چیزی جز « نای سیمرخ یا ارتا » نیست . چون « هر + ایره » یعنی « نای + سه = سئنا » و انبان به « نای انبان » میگفته اند . سیمرخ با نواختن نایش همه چیزها را میآفرید و این ارتا ، اصل وجود خودانسانست . در کردی هنوز نیز « هه نبانه گورینه = هه نبانه بورینه » گفته میشود . بورینه ، همان « بوریا = نی » بوده است و « گورینه » ، اصل تحول وتکون دهنده است . انسان ، ناییست که خواستش نوای نای آفریننده وجودش هست ، و هرچه را بخواهد ، افسون میکند. با همان « خواستن و آرزو کردن = zaya-xva » آزادی انسان بیان میشود . چون ازبُن گوهر خود خواستن ، آزادی است . به خواهنده = azatha = آزاده میگویند ، چون آزادی ، یازش ( aazaya ) و افروختن از گوهر خود و زایش و پیدایش خود ( خوی = اخو = هوفری = ارتا ) است.

## نیکی ، خود گسترانیدنست ، نه اجرای امرالله

اینست که یازیدن ، خود گسترانیدن ، هوفری ( اصل زیبائی و مهر ) را از تخم ( اخو = خوی ) خود گسترانیدن است . یک معنای « یاز » ، « درختی که گستراند شاخه های خود را » میباشد ، و درست گستاخ و فرخ و فراخ ، هر سه ، گسترانیدن و پروبرگ در آوردن و پهنایافتن « اخو = خوی = هوفری » هست . به عبارت دیگر ، معیار و سنجه نیکی و زیبائی و اندازه در گوهر خود است و دریازیدن است که از نهفتگی در تاریکی تخم ، پدیدار و روشن میشوند . امر ونهی و حکم از هر قدرتی فراسوی انسان ، نیکی و زیبائی و مهر و جوانمردی را از پیدایش باز

میدارد . در فرهنگ ایران ، « فرمان » ، معنای « امر و نهی و حکم » را ندارد ، بلکه به معنای « اندیشه و مشورت » است . و سر وش که در هرانسانی ، مامای اندیشه هست ، این اندیشه را از « پیش-خرد یا آسن خرد یا خرد مینوی و گوهری در انسان » که بهمن ( و هومن = بهمنشی ) باشد، به « پیش آگاهی » میآورد تا نگاهی از جان بکند . این را « فرمان » میگویند . فرمان ، این زایش و یازش اندیشه نیک و زیبا از بهمن (پیش خرد) یا گوهر هرانسانیست ، نه خواست اهورامزداى زرتشت ، نه اراده و امر الله اسلام . شاخصه هستی انسان، همین « یازندگی » است که اصالت انسان را به کردار « اندازه نیکى و زیبایى و مهر » واقعیت میدهد . اینست که خدای بزرگ ایران که روز نخست هر ماهی باشد « خرم ژدا » و روز دوم که « بهمن = هومن = بهمنشی » باشد ، هردو با درخت و گل « یاس » اینهمانی داده میشوند . این بدان معناست که اصل جهان هستی و زمان ، آرزومندی و اشتیاق و کشش و مهر هست .

شاخه های جوان درختچه یاس ، دارای مغزچوبی نرمیست و ممکنست که آنها را توخالی کرد و از آنها فلوت برای نی نواختن ساخت . از اینرو هست که در عربی ، مرانی که یا س باشد هوم المجوس خوانده میشود . و در کردی نیز به یاس « مرانی » گفته میشود . « هوم » که همان « خوم » باشد ، در اصل به « نی = فلوت » گفته میشود است ، چنانچه در بعضی گویشها نیز هنوز به گلویا حلق ( نای ) ، هوم گفته میشود . بوی گل یاس و آهنگ نای ، هردو پیکریابی آرزومندی و کشش و اشتیاق به مهرورزی هستند . چنانچه ، در مورد « عصب = پی » که اینهمانی با « بهرام » داده میشود ( رگ = ارتا و پی = بهرام ، همیشه جفت باهمند و بن پیدایش جهان هستند ) ، واژه یازیدن بکار برده میشود . بهرام همیشه کشش و اشتیاق و آرزوی وصال ارتا را دارد . به عبارت دیگر، بن آفریننده جهان ، عشق به زیبایی هست و اصل عشق با زیبایی هماغوشند .

از این رو در ذخیره خوارزمشاهی می‌آید که « عصب های سینه و دل بیازند و بندهای آن گشاده شود از یازیدن این عصب ها ( ذخیره خوارزمشاهی ، دل در پهلوی ، ارد یعنی ارتا نامیده میشود و دل در اصل دیل = دی + ال = زرخدا خرم میباشد ) . نه تنها یاس ، نام گل یاس بوده است ، بلکه درست نام خود نای هم بوده است ، چون در شوشتری به نای ، « جاز » میگویند که تلفظ دیگرش « یاز » است و یاسه و ایاسه ، همان آرزومندی و اشتیاق و خواهش و تمناست . نای در آهنگش ، آتشیست که در اشتیاق و آرزو و یاسه می یازد . باد نای ، آتش افروز است . مثنوی مولوی با همین آهنگ نای ، یعنی با اشتیاق و آرزومندی

انسان برای مهرورزی آغاز میشود و شرح درد اشتیاق انسان را میسراید.

آتش است این با ننگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد ، نیست باد

آتش عشقست ، کاندر نی فتاد

جوشش عشقست کاندر می فتاد

نی حدیث راه پر خون میکند

قصه های عشق مجنون میکند

در نسخه اصلی مثنوی در قونیه می‌آید که :

« بشنو این نی ، چون حکایت میکند »

این نی ، مولوی است . این نی ، نه تنها مولوی ، بلکه هر انسانیست . در جاهای گوناگون ، مولوی ، انسان را « نی » مینامد که به معنای « اصل زاینده و پدید آورنده عشق و اشتیاق و آرزو به زیبایی » هست . انسان ، نی هست ( نای به = وای به ، چون نای ، با باد یا آهنگ و شیره ای که از نای برون می‌آید ، اینهمانی داده میشود . و باد از نی ، مانند شیره نی که آتش فروزند ) ، یعنی اصل مهر است و همیشه این مهر در نیکی و زیبایی و جوانمردی می یازد و عاشق زیباییها و نیکیها در گوهر چیزهاست . اینست که جفت نخستین انسان در فرهنگ ایران

، مهری و مهریانه خوانده میشدند . مرد ، مهری mitre بود وزن مهریانه mitro-yaane یعنی « خانه و جایگاه مهر » بود . مهر، کشش گوهری به جفت جوئی ویگانه شدن با اوست . اینکه الهیات زرتشتی ، مشی و مشیانه را به « مُردنی » ترجمه میکند ، برداشت دیگری از تصویر انسان داشته اند ، که بکلی با تصویر فرهنگ ایران از انسان، فرق داشته است .

با دانستن چنین فطرتی ( هوفری = اصل عشق و زیبائی = آتش جان ) ، این کشش و یازش گوهرانسان به پیدایش است که نیکی و راستی و مهر و جوانمردی و بینش را واقعیت می بخشد . ولی با چیره شدن شریعت ها و مذاهبی که برپایه اراده ( تیغ روشنی ) بنا شده اند ، کشش و یازش گوهر، طرد میشود و شیطانی و اهریمنی و پلید و هوس و نفس اماره و هوی شمرده میشود . گفته میشود که درکشش ، انسان اراده خود را بر خود از دست میدهد . انسان با اراده که میخواهد خویشتندار باشد ( گوهر خود را کنترل کند و بر آن چیره باشد ) نمیگذارد کشیده شود . کشش درونی و گوهری را پنهان میسازد و از پیدایش باز میدارد . دیگر درگوهر خود ، « هوفری » را نمی یابد . کشش را بر ضد عقل خود میداند . عقل ، خویشتن داراست ، یعنی بر ضد کشش و نیاز و یازش و خودگستری است . عقل درکشش ، عجز خود را احساس میکند . او هیچگاه اختیار خود را به آتش جان ( که در اسلام ، ابلیس = حارث = ارتا ) میشود نمیدهد . همه این یازش ها و کشش ها جان که مهر خوانده میشدند، باید با عقل ( حساب روی سود و زیان ، بُرد و باخت ) پوشیده و سرکوب و مهار شوند . «عقل»، زمانهای دراز ، چیزی جز حيله و مکر و تزویر برای چیره شدن نبوده است . ولی درست در فرهنگ ایران ، «خرد» پدیده ایست که نخستین پیدایش یا زایش جان ( آتش جان = هوفری ) هست که اصل راستی ( اینهمانی چهره = تخم یا چهره = پیدایش و صورت ) است . از این رو هست که خرد با یازش جان کار دارد ، نه با ضدیت با یازش و کشش جان . خرد ، یازش جان به

مهرورزی ( انبازشوی ) با گیتی و جهان هستی است . خرد ،  
 نمیخواهد برجان ( هوفری = خوی = اخو ) چیره شود . بقول مولوی  
 برو ز عشق نبردی تو بوی در همه عمر  
 نه عشق داری ، عقلیست این بخود خرسند  
 این جان انسان ( هوپری ) هست که در خرد و حواس پدیدار میشود تا به  
 حسن و زیبایی در همه چیزها انبازشود و مهر بورزد . جان انسان ، تابع  
 مذاهب و ادیان نمیشود :

در غمت ، بوالحسان ، مذهب و دین ، گم کردند  
 زان سبب که حسن ، اندر حسن ، اندر حسنی - مولوی  
 بر تو گر جلوه کند ، شاهد ما ، ای زاهد  
 از خدا ، جز می و معشوق تمنا نکنی - حافظ  
 هر کس که دید روی تو ، بوسید چشم من  
 کاری که کرد دیده من ، بی نظر نکرد - حافظ  
 این کشش فطری و حقیقت و نیکی و زیبایی گوهری من هست  
 من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می  
 زاهدان ، معذور داریم ، که اینم مذهب است - حافظ

## حافظ، چه را می پسندد ؟

جان من ، هوفری یا آتش جانم ، این را می پسندد . من آن چیزی را  
 نیک میدانم که گوهر جانم ( ارتا = هوفری = اخو ) می پسندد .  
 ز جیب خرقة حافظ ، چه طرف بتوان بست  
 که ما « صمد طلبیدیم » و ، او ، « صنم » دارد  
 در کیسه زیر گریبان جامه حافظ یعنی دل و سینه اش ، صنم ( ارتا )  
 هست ، نه « الله صمد » . و این صنم در دل ( ارد = ارتا ، دیل = دی +  
 ال ) هست که می پسندد . پسندیدن ، سلیقه نیست . پسندیدن ، یازش  
 و کشش مستقیم و بیواسطه از این آتش جان ( اخو = هوفری = فرن =  
 ارتا ) هست . دین و اخلاق برای انسان ، معامله بده بستان با الله نیست

، بلکه راستی است ، یعنی پیدایش و یازش و چهریدن . چهره ( خوی =  
 اخو = هوفری ) یا گوهر انسانست . هر امر ونهی ای ، بر ضد اصل «  
 پسند جان » است . انسان کار نیک ، بخاطر ترس از الله نمیکند تا در آن  
 به دوزخ افکنده نشود و در بهشت ، پاداش بیابد . او شادی نقد را  
 بر شادی نسبه ترجیح میدهد . او عمل نیک میکند تا جانش بشکوفد و  
 شاد بشود . او در عمل بدش ، دوزخ میشود . انسان ، امر الله را بر ضد  
 پسند جاننش اجراء نمیکند ، تا الله بطور نسبه بدو شادی بدهد ، بلکه  
 عملی برای انسان نیکست که در کردن ، جان را شاد میسازد . انسان  
 کار نیک نمیکند تا پاداشش را از الله بستاند ، چون آنکه پاداش میدهد  
 یا کیفر میدهد ، تعریف نیکی و معیار آن را معین میسازد و حق  
 قضاوت و امتحان کردن و حسابگری ( احتساب ) دارد ، و بدینسان  
 اصالت فردی و اصالت جان انسان در تعیین نیکی و بدی از بین میرود .  
 این پسند جان انسان ( هوفری ) است که نیکی و بدی را معین  
 میسازد . آنچه را جان انسان می پسندد ، نیکست و آنچه را نمی پسندد ،  
 بد است .

حافظ ، باده ای را می پسندد که راستی و شادی و رادی و دوستی  
 و لطف میآورد ، نه روزه گیری امری با اکراه در رمضان را

زان باده که در میکده عشق فروشد

مارا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

حافظ آن را می پسندد که همه ، چه مفتی و چه محتسب و چه قاضی ،  
 از سر ، راست ( بی زهدوریا ) بشوند ، و از مهر به حقیقت در گوهرشان  
 بورزند ، و در گوهرشان ، مرجع نهائی را بیابند

در عهد پادشاه خطا بخش ، جرم پوش

حافظ ، قرابه کش شد و مفتی ، پیاله نوش

صوفی ، زکنج صومعه ، با پای خم نشست

تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش

حافظ آنرا می پسندد که مردم بتوانند از « درد و عذاب ریا کردن  
 و دروغ گفتن و تزویر » که دوزخ وجود انسان ، رهائی بیابند

به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایت ها  
 که در نهفتن آن ، دیگ سینه میزد جوش  
 شراب خانگی ترس محتسب خورده  
 به روی یار بنوشیم و با ننگ نوشانوش  
 زکوی میکده دوشش به دوش میبردند  
 امام شهر ، که سجاده میکشید به دوش  
 وبالاخره حافظ این را می پسندد که در اجتماع ، محتسبی (حکومت  
 اسلامی برای زیبا و شریف ساختن این شغل ، آن را به « پاسدار» ،  
 ترجمه کرده است ) باقی نماند و همه از راستی و از شادی کام ببرند  
 ای دل بشارتی دهمت ، محتسب نماند  
 وازمی جهان پُر است و بُت میگسار هم  
 از باده که « اصل راستی و شادی و جوانمردی و دوستی » است ، جهان  
 و اجتماع ، تباه نمیشود ، حتا شریعت اسلام هم از رونق نمیافتد .  
 شریعت اسلام ، از زهد که همیشه گوهرش ، ریاست، همه را فاسد و  
 تباه میسازد

خدا را محتسب ما را ، به فریاد دف ونی ، بخش  
 که ساز شرع ، از این افسانه ، بی قانون نخواهد شد  
 بیا که رونق این کارخانه ، کم نشود  
 به زهد همچو توئی ، یا به فسق همچو منی – حافظ  
 حافظ، زهد و ریا ( که هیچگاه از هم جدا نیستند ) را نه تنها برترین عذ  
 اب و دوزخ وجود انسان میداند ، بلکه اصل تباهی و فساد و اختلال  
 و از هم پاشیدگی اجتماع میداند ، و نمیخواهد ونمی پسندد که قاضی  
 و مدرس و محتسب و فقیه بشود ، تا مردم را از می نوشیدن ، که اصل  
 راستی و شادی و رادی و دوستی است باز دارد  
 نه قاضیم ، نه مدرس ، نه محتسب ، نه فقیه  
 مرا چه کار که منع شرابخواره کنم

هیچکدام از این شغلها را نمی پسندد ، چون همه برضد راستی ( صداقت = حقیقت ) هستند . از پرتو می است که رازنهان را میتوان دانست ، و گوهر هر انسانی را میتوان میشناخت :

صوفی از پرتو می ، راز نهانی دانست

گوهر هر کس ، از این لعل ، توانی دانست

اینکه کار همه محتسب و واعظ و مفتی و قاضی و شیخ را در « منع شراب خوردن » خلاصه میکند ، برای همین معنای ویژه است که می ، در فرهنگ ایران داشته است . آنچه در شریعت اسلام در واقع با نوشیدن می ، حرام شده است ، راستی و شادی و جوانمردی و مهرورزیست . حتا همان فقیه نیز هنگامی که می مینوشد ، میتواند فتوی بر مبنای راستی و حقیقت بدهد و گرنه همه فتواهایش ، دروغند .

فقیه مدرسه ، دی مست بود و فتوی داد

که می ، حرام ، ولی به زمال اوقافست

درست برای حافظ ، عیب بینی و خطا جوئی و سرزنش ، عملی ناپسند است . چون عیب بینی ، دیدن آن کار و گفتار و اندیشه ایست که با معیار خوب و بد قدرت ( الله مقتدر ، امر و نهی او ) سازش ندارد ، و می خواهد آنها را ملامت و سرزنش و بدنام و ننگین و رسوا و مفتضح کند . همه پیدایشهای کشش و یازش گوهری را که « راستی = صداقت + حقیقت » است ، باید نکوهید و زشت ساخت و کوبید و خوار شمرد . بدینسان ، با عیب و ننگ شمردن پیدایش این کشش ها و یازشها ، هر کسی نیز در خود آنها را بجای حسن و هنر خود ، ضعف و عجز و تقصیر و سستی خود می یابد و بدینسان به پیکار با گوهر خود ( که خدا و حقیقت است ) و حسن و هنر و نیکی و زیبایی برمیکیزد . بدینسان قدرت ، با امر و نهی اش ، عیب بینی و عیب گیری میکند تا انسانها را بشکند و برکشش ها و یازش های گوهر جان آنها که آزادی است چیره گردد . از این پس ، عیب ها ( آنچه ناهمخوان با امر و نهی قدرت هست ) را به آسانی میتوان در همه دید ، ولی هنر و راستی و جوانمردی و شادی و مهر را مشکل و دشوار میتوان دید ،



چون آنها را باید در گوهر نهفته اشان با چشم زُهره گونه جست و یافت .

غزالی در کیمیای سعادت مینویسد « هر که بی عیب نباشد، وی را ملامت نرسد ، و هیچکس بی عیب نباشد » . بدیت ترتیب ، همه جهان و مردمش را باید از بام تا شام ملامت کرد ، چون همه عیبناکند . ولی حافظ ، در فارس که خرم ( ارتا ) خدایشان بوده است به گونه ای دیگر ، جهان را میدید . در فرهنگ ایران ، « تخم » ، « کمال » است ( گزیده های زاد اسپرم 34-29 ) . در « اخو = خوی = هوفری » ، کمال هست . ارتای زیبا ، گنج نهفته است که باید کاوید و جست . انسان با مردمک چشمش که « ارتا » هست ، نگاه به جهان میاندازد که مرکب از « زُهره یا خرم » و « رشن = خدای راستی و قضاوت و چرخشت » است . در دیدن ، با چرخشت ، شیرابه حقیقت و زیبایی و نیکی را از چیزها بیرون میآورد . دیدن عیب و نقص در چیزها و انسانها ، گواه بر « نقص یکسویه بینی » است . چشمی که همه تراشهای کریستال (= بهروج = زُهره ) رانمی بیند و فقط یک یا دوسو یا رویه را می بیند ، و می انگارد که همه رویه هارا دیده است ، عیب بین و عیب جو میگردد .

مرا به رندی و عشق آن فضول ، عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

« کمال سرّ محبت » به بین ، نه « نقص گناه »

که هر که بی هنر افتد ، نظر به عیب کند

رند ، نام زنخدای روز بیست و نهم هر ماهی بود که « اصل زناشوئی و عشق و دوستی و پیوند دادن » بود . رندی ، پیکریابی چنین آرمانی بود . کسیکه مرا بدین علت ، عیب میکند ، محتسب و قاضی و مفتی و واعظ نیست ، بلکه « فضول » هست . این ها همه فضولند . کسانی هستند که بدون داشتن حق ، در کار مردم ، مداخله میکنند . هرزه درایانی هستند که در همه جا و بدون کمترین توجهی به گوهر انسان داشته باشند ، اظهار وجود و قدرت میکنند . کسانی که در کارهایی

دخالت میکنند که حد وحقشان نیست . آنها بجای آنکه گوهر جان انسان را که « هوفری = کمال سرّ محبت » است ببینند، فقط به نام آنکه انطباق با امر ونهی ندارد ، گناه می‌شمارند . آنها فقط ظاهر را می‌بینند و فقط همه کارها را با امر ونهی قدرت می‌بینند، و از حال واقعی انسانها بیخبرند ولی همه جا فضولی میکنند :

زاهد ظاهر پرست ، از حال ما آگاه نیست

در حق ما ، هر چه گوید ، جای هیچ اکراه نیست

ولی حافظ از هیچکدام از این فضولیهای شریعتی ، در بزرگواریش ، از این آزار جانکاه ، اکراهی ندارد . برای حافظ همه این عیب گیریها ، مردم آزاریست ، و او به گونه ای دیگر میزید

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را

غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ! ای آنکه با امر ونهی شریعت ، همه را نصیحت میکنی و از همه عیب میگیری ، یکبار خودت را میزان بینش قرار بده و بین که این امر ونهی ها بدرد زندگی نمیخورند . تجربه شخصی انسان بر ضد این عیب بینیهاست.

برو معالجه خود کن ای نصیحت گو

شراب و شاهد شیرین ، که را زیانی داد

عیب درویش و توانگر ، به کم و بیش ، بد است

کار بد ، مصلحت آنست که مطلق نکنیم

با معیار قرار دادن امر ونهی ها، عیب و نقص در مردمان جستن ، کار بدی هست و بهتر است که مطلقا هرگز چنین کاری را نکنیم . ولی اینان بر ضد بینشی که عاشق زیباییها در آئینه انسانهاست ( نگاه چشم ، زهره ایست که در آئینه انسانها زیبایی را می بیند ) :

ناموس عشق و رونق عشاق می برند

عیب جوان و سرزنش پیر میکنند

اینان ، اصل زیبا بینی و بسیج سازی زیباییها در انسان را که عشق به « سرّ محبت در گوهر انسانها » است ، با عیب بینی و سرزنش کردن و ملامت کردن و احتساب از بین می برند  
 ولی این حافظ ( این حافظ در هرایرانی ) ، اعتقادی به شیخ وقاضی و مفتی و محتسب و واعظ که کارشان عیب جوئی و عیب بینی و خرده گیری و احتساب خلق و مردم آزاری هستند ، و همه بدون استثناء خود پسند هستند ، ندارند

گر طیره می نمائی و گر طعنه میزنی

ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند

تو که با خشم مردم را خجل و دلتنگ میسازی و میآزاری ( طیره )  
 و از همه عیبجوی میکنی و همه را توبیخ و سرزنش میکنی ( طعنه ) و  
 با سپاه محتسبان که خود را پاسداران شریعت ( امر و نهی = بکن و نکن ) میدانند ، میآزاری ، سزاوار اعتقاد نیستی .

و آنانکه با اطاعت از این امرها و تقوا ( ترسیدن از خطا کردن و سرکشی از الله ) زودتر فضیلت می یابند ، بیشتر ب فکر امتیاز یافتن و برتری یافتن بردیگران هستند . آنها خواهان فزونی و چیرگی بردیگرانند ، نه خواهان خود گستری و جانان را در جان خود شاد کردن .

با چنین شیوه اندیشیدنی ، عیب بین میشوند ، چون عیب هر چیزی ، ضعف آن چیز است و برای غالب شدن ، باید ضعف های مردمان را شناخت . ولی با این عیب بینی ها و خرده گیریها و خوار و حقیر شمردنها ، نمیتوان از « عیب = سر باز زدن از امر و نهی » مردم ، کاست . چون آنچه را قدرت ، عیب میداند ، آن ، راستی و پیدایش گوهر جان است .

از این رو « پیر بی خانقاه آرمانی حافظ » ، عیب بین نیست و خدایش هم ، عیب نمی بیند ، بلکه اصل زیبائی و عشق در همه انسانهاست .

پیر دردی کش ما ، گرچه ندارد زر و زور

خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد

او میدانند که همه ، همین ویژگیهای انسانی را دارند که شریعت ، عیب می‌شمارد .

میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز  
وانکس که چو ما نیست در این شهر ، کدامست ؟  
با محتسبم ، عیب مگوئید ، که او نیز  
پیوسته چومن ، در طلب عیش مدام است  
محتسب و شیخ وقاضی و واعظ و مفتی ، همه برغم ظاهر شریعت  
مآبانه که پیدا کرده اند ، گوهر « هوفری » را دارند، هر چند نیز  
فراموش کرده یا پنهان ساخته باشند . همان زاهد که از خامی، عیب می  
نوشیدن میکند ، با نظری که از گوهر جانش بکند ، این عیب گیرها را  
رها میکند :

زاهد خام که انکار می و جام کند  
پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد  
راه نجات اجتماع از تباهی ریا و دروغ و تزویر که زادگاهشان همان  
زهد و تقوا و فضیلت است ، آنست که از این اخلاق بگن نگن ( امری  
ونهی ای ) دست بکشند و از سر می بنوشند ، از سر راه را برای  
پیدایش گوهر انسانی ( هوفری ) اشان بازکنند  
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات  
بخواست جام می و ، گفت عیب پوشیدن  
چنانچه پیر بی خانقاه آرمانی حافظ ، برغم آنکه در خلقت الله ، نقص  
وعیبی هم باشد ، او در الله هم حسن رامی بیند و از او عیب نمیگیرد و  
خطایش را نیز می پوشد

پیر ما گفت ، خطا بر قلم صنع نرفت  
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
واعظا، این عیب نیست که حافظ از مسجد و خانقاه روبرگردانیده  
است و تو آن را عیب میدانی و زشت میسازی ، بلکه آنچه در نظرتو ،  
عیب انسانست ، آن « آزادی » است  
عیب حافظ گو مکن و واعظ ، که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی ، گر به جائی رفت ، رفت